

حاج رمضان جابری تجربه یک قرن زندگی دارد

صومعه نشینی که مسجدی شد

محمد سلامی استاد - رمضان جابری صومعه بزرگ، شهروند نود و نه ساله محله ولی عصر است. شناسنامه‌اش می‌گوید او متولد دی ماه ۱۲۹۷ خورشیدی است. با این حساب، وارد سال ۱۳۹۷ که بشویم، حاج رمضان یک قرن زندگی را از سر گذرانده است. این در حالی است که برای همه عمر، به جز پوکی استخوان، بیماری دیگری نداشته است. حالا به خاطر کهولت سن، گوش‌هایش سنگین شده و رمق از تنش رفته است. فرزندانش می‌گویند تا همین دو سال پیش روی پا بوده، اما حالا باید خیلی بیشتر مراقبش باشند و در راه رفتن و نشستن همراهی‌اش کنند. برایمان حرف که می‌زند، معلوم می‌شود چپ‌وچروک‌های صورتش، به جز عمر رفته، نشان سال‌ها کار و تلاش اونیز هست. می‌گوید عمری کار کرده تا محتاج خلق نباشد؛ چه موقعی که در روستای صومعه بزرگ از توابع فریمان، دامدار بوده و چه بعد از سال ۱۳۵۵ که به مشهد مهاجرت و قصابی را پیشه خود کرده است. حالا وقتی گذشته‌اش را مرور می‌کند، از زندگی‌اش رضایت دارد. از اینکه فرزندان سالمی دارد و به هیچ‌کس پدیده‌کار نیست. خانواده حاج رمضان حالا ۵۹ نفره است. او ۱۰ فرزند، ۳۴ نوه و ۱۵ نتیجه دارد و همسرش لیلا نجاتی، هنوز با او همراه است. بهانه گفت و گویمان با حاج رمضان ۳ دی، روز ثبت احوال بود تا به همین مناسبت با مرد سرد و گرم چشیده روزگار صحبت کنیم. به منزل حاج رمضان و لیلا خانم رفتیم. دو پسرش محمد نبی و محمد تقی و یکی از دخترانش به نام فاطمه که طبقه بالای منزل پدرش زندگی می‌کند، نیز حضور داشتند تا به پدرشان در حین گفت و گو کمک کنند اما لیلا خانم به خاطر بیمار بودن ساکت بود و با گفتن چند جمله، شنونده حرف‌هایمان شد.



هنوز یک ماه نگذشته بود که روس‌ها حمله کردند

حاج آقای رمضان هیچ وقت به سربازی نرفته است، یعنی آن گونه که می‌گوید، حدود سال ۱۳۲۰ خودش را برای رفتن به خدمت سربازی معرفی کرده است، اما به خاطر ماجراهایی که پیش می‌آید، قضیه رفتنش منتفی می‌شود؛ «کدخدای روستا من را به فریمان و محضر سرباز بگیرها برد. آنجا از من سوال و جواب‌هایی کردند و بعد هم گفتند الان هنگ پر است، برو ماه دیگر بیا. به روستا برگشتم. هنوز یک ماه نگذشته بود که روس‌ها به ایران حمله و همه سربازها فرار کردند. این طور شد که سربازی رفتن من هم منتفی شد و بعد از آن هم، دیگر هیچ وقت کسی به من نگفت به سربازی برو.»

از شغل کشاورزی‌اش هم خاطرات زیادی دارد و در این باره می‌گوید: «ما ملک نداشتیم. برای ارباب کار می‌کردیم و از این خانه به آن خانه می‌رفتیم. کدخدای روستا، اسمش سید مرتضی عظیمی بود. او خان تمام روستاهای فریمان بود. آدم خوبی بود و اهل منبر و حرم. روی زمین‌های ارباب، جو و گندم و سیب زمینی می‌کاشتیم. زمین‌های کشاورزی در روستای ما به دو صورت دیم و آبی بود. دهقانان برای زمین‌های دیمی باید یک‌دهم محصول خود را به خان می‌دادند و برای زمین‌های آبی، نصف محصولشان را.»

کد خدا عظیمی که در مشهد و پایین خیابان، خانه داشته، به وقت تابستان و گرم‌سیر به صومعه بزرگ می‌آمده و تا شروع سرما همان جامی مانده است.



راهزن هادست‌های ما را بستند

حرفه دامداری‌اش نیز سختی خودش را داشته است. حاج رمضان بین ۲۰ تا ۲۵ گوسفند داشته که در فصل سرما آن‌ها را کوچ می‌داده است؛ «هوا که سرد و خشک می‌شد و باران و برف، باریدن می‌گرفت، گوسفندها را برمی‌داشتیم، به گرم‌سیر می‌رفتیم تا زمستان را رد کنیم. هوا که گرم می‌شد، دوباره به صومعه بزرگ برمی‌گشتیم.» خاطره‌ای هم از روزهای چوپانی‌اش دارد؛ «یک بار در جریان همین کوچ کردن‌ها، راهزن‌ها به ما حمله کردند. تمام دارایی و لباس ما را بردند و به جز یک نفرمان، دست‌های بقیه را بستند و رفتند. آن یکی که دست‌هایش باز بود، به کمک ما آمد و دست‌هایمان را باز کرد تا توانستیم خود را نجات دهیم.»

حاج آقای جابری مثل بسیاری از هم‌نسلان خودش، چند بار ازدواج کرده است. لیلا خانم همسر سوم اوست. بچه‌هایش می‌گویند پدرمان با آن دو خانم دیگرش نساخته است. حاجی از همسر اولش یک پسر داشته و از دومی فرزندی ندارد. لیلا خانم مادر ۹ فرزند دیگر خانواده جابری است.

حاج رمضان روی تختش نشسته و در حین گفت و گو، هرازگاهی، برای رفع خستگی روی آن دراز می‌کشد. از او درباره دلیل عمر طولانی و بابرکتش که می‌پرسیم، این گونه جواب می‌دهد: خوراکم خوب بود. ما کره می‌خوردیم و ماست و گوشت بره. نان گندم و سیب زمینی و شلغم هم بود. پوکی استخوان، تنها بیماری‌ای بوده که گرفتارش شده است. دخترش فاطمه، می‌گوید: بابا سال ۴۲ پای چپش را عمل می‌کند و بعد هم باید پای راستش را عمل می‌کرده اما این کار را نمی‌کند و کم‌کم که سنش بیشتر می‌شود، دیگر امکان عمل کردن برایش نبوده. الان دو سال است که از پا افتاده است. قبلش تمام کارهایش را خودش انجام می‌داد.



با انداز برانداز کردن بینی‌ام سنم را تشخیص داد

تا سال ۵۵ در صومعه بزرگ زندگی می‌کرده است. یا دامداری می‌کرده یا روی زمین‌های ارباب به شغل کشاورزی مشغول بوده است. سال ۵۵ گوسفندانش را می‌فروشد و به مشهد می‌آید. در محله «ساختمان» قدیم یا همان شهرک شهید رجایی جدید، خانه و مغازه‌ای روبه‌راه می‌کند و می‌شود آقای قصاب. ۳۰ سال دیگر در این حرفه کار می‌کند و از ۱۰ سال پیش که دیگر توان کار کردن نداشته است، مغازه‌اش را تعطیل و خودش را بازنشسته می‌کند.

سال تولدش به پیش از تأسیس «اداره کل احصائیه و ساجل احوال» برمی‌گردد که در زمان رضاشاه و در سال ۱۳۰۷ راه اندازی شد؛ برای همین است که در پانزده سالگی، تازه شناسنامه‌دار می‌شود.

خودش خاطره‌ای را در همین باره تعریف می‌کند: «وقتی مامور دولت به صومعه بزرگ آمد، از من پرسید سنت چقدر است؟ گفتم دقیق نمی‌دانم. اشاره کرد که جلوبروم و دو انگشتش را روی بینی من گذاشت. انداز برانداز کرد و گفت ۱۵ سال داری و همان را نوشت. بعد که از پدر و مادر پرسیدم، آن‌ها هم تایید کردند که پانزده ساله هستم.»

